

به نام خدا

سرشناسه: فرزانه فراهانی، ۱۳۵۹-ش.  
عنوان و نام پدیدآور: پرپرک / نویسنده: فرزانه فراهانی؛ تصویرگر:  
الهام جمشیدی مهر؛ ویراستار: فهیمه شانه؛ کارشناس دینی: سید  
مصطفی مطهری.

مشخصات نشر: قم: رود آبی، بهار ۱۴۰۱  
مشخصات ظاهری: ۱۶ص، مصور (رنگی)  
فروست: هنر؛ ۳۵- ادبیات کودک و نوجوان؛ ۳۴- نشر رود آبی؛ ۵۰  
شابک: ۹۷۸۶۲۲۷۸۹۵۱۶۲

وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: گروه سنی: الف، ب.

موضوع: پرستوها -- داستان

Swallows -- Fiction

پرندگان -- مهاجرت

Birds -- Migration

شناسه افزوده: جمشیدی مهر، الهام، ۱۳۵۹-، تصویرگر

رده بندی دیویی: ۸/۵۹۸د۱

شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۱۲۸۲۸

## پرپرک

ناشر: نشر رود آبی

نویسنده: فرزانه فراهانی

تصویرگر: الهام جمشیدی مهر

کارشناس دینی: سید مصطفی مطهری

صفحه آرابی: م. درگاهی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: زیتون

تیراژ: ۱۰۰۰ نوبت چاپ: اول بهار ۱۴۰۱

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۵۵۰-۰۹۱۰۱۲۲۲۹۶

Brpforyou@gmail.com

تمام حقوق نشر مکتوب و الکترونیک اثر متعلق به نشر رود آبی است.



مرا بخوان!  
rudeabi.ir



نشر رود آبی

# پرپرک





پَرپرک، مثل بقیه‌ی پرستوها، به حرف‌های پَرپرک گوش می‌داد.



پیرپرک با مهربانی می گفت:

«درس اول: کوچ یک کارگروهی است.»

«درس دوم: هیچ وقت از گروه بیرون نرویم.»

«درس سوم: ما به سمت خورشید می رویم.»

پیرپرک همه ی درس ها را حفظ کرد. چند بار هم با

خودش تکرار کرد و رفت تا قبل از کوچشان توی

آسمان گشت بزند.



اووووووه! چقدر لک لک!  
پرپرک نزدیکشان رفت و گفت:  
«آهااای! یادتان باشد، کوچ یک کارگروهی است.»  
و برایشان بال تکان داد. بعد توی آسمان چرخید و  
آواز خواند. کمی آن طرف تر چلچله ها را دید.



آن‌ها هم در حال کوچ بودند. پپرک گفت: «آهاای! یادتان باشد،  
هیچ وقت از گروه بیرون نروید.»  
و برایشان بال تکان داد.  
بعد به خورشید نگاه کرد و  
با خودش گفت: «ما به سمت خورشید می‌رویم.»  
و زودی برگشت پیش پرستوها.



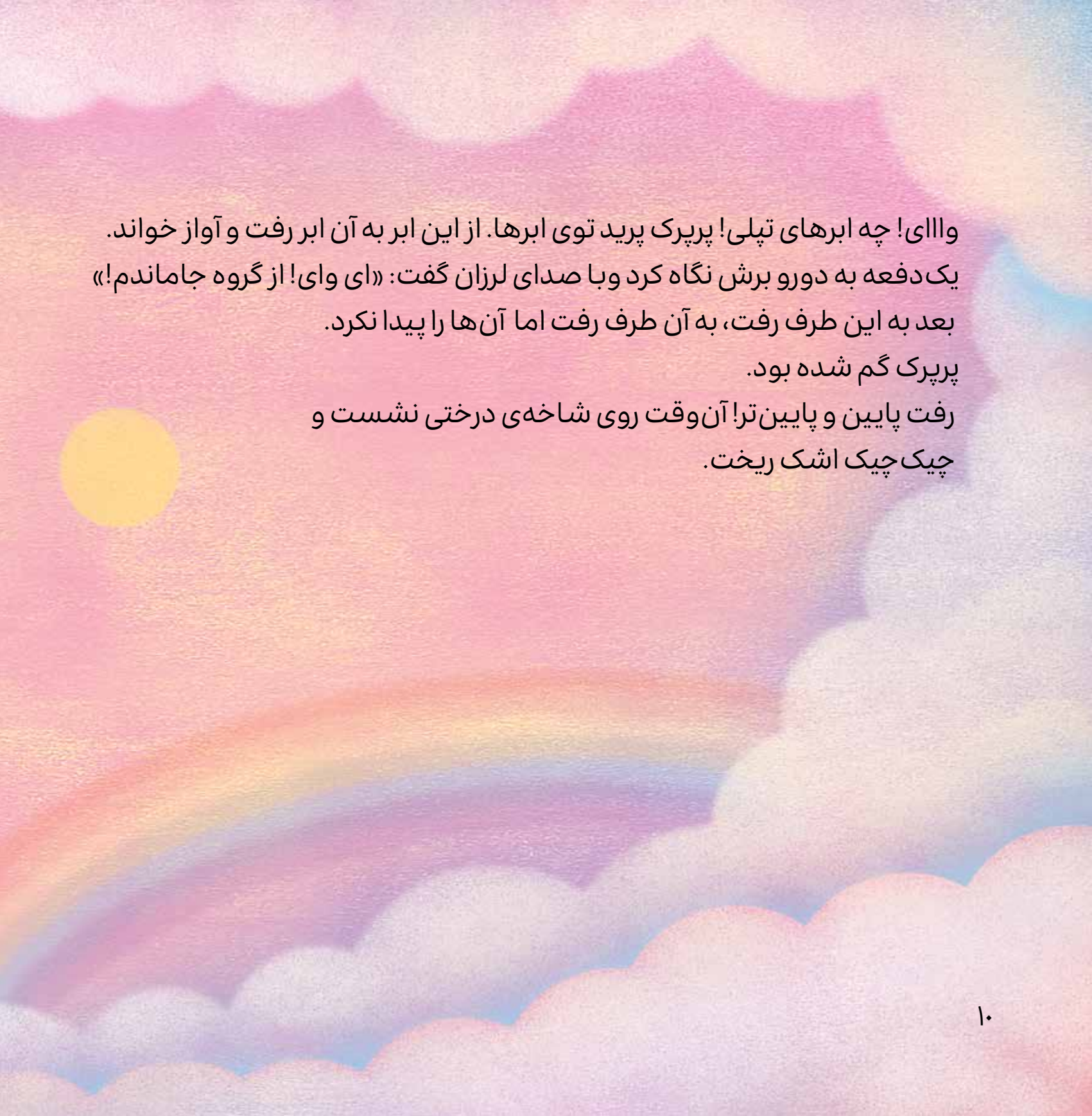
پیرپرک روی بلندترین شاخه نشست و گفت: «آماده؟ پرواز!»  
همه پرواز کردند.  
کمی گذشت.

پیرپرک به پرستوی جلویی گفت: «یک کم تندتر! دُمت به نوکم خورد.»  
به پرستوی پشت سری گفت: «یک کم یواش‌تر! نوکت به دُمم خورد.»  
و با خودش گفت: «بهتر است یک کم بالاتر بروم.»  
و کمی بالاتر رفت؛ کمی بیشتر.







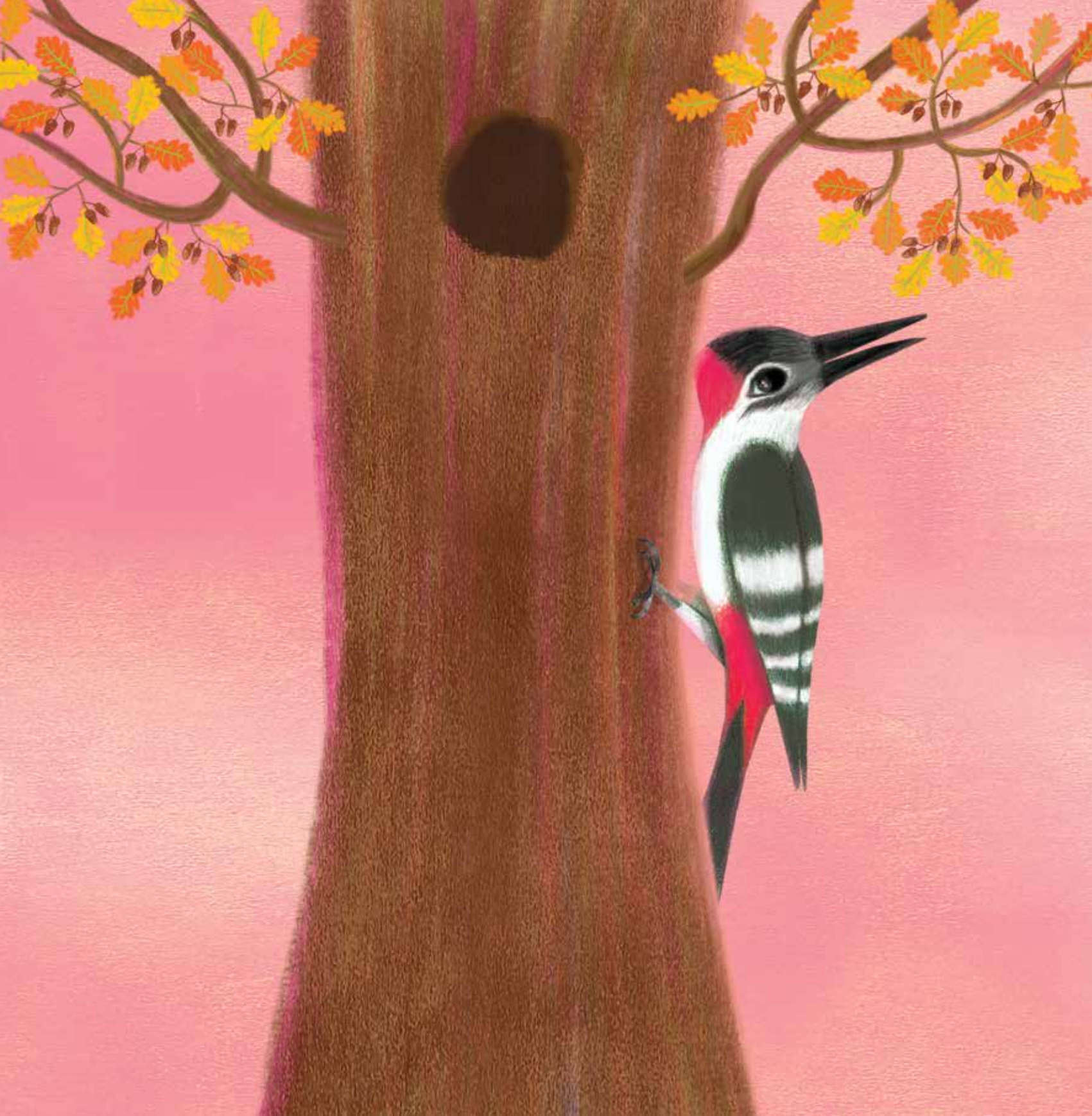
The background is a vibrant, textured illustration. At the top, there are soft, pinkish-purple clouds. Below them, a bright yellow sun is visible on the left side. A multi-colored rainbow arches across the middle of the page. The bottom portion of the image is filled with soft, pastel-colored clouds in shades of blue, purple, and pink.

واای! چه ابرهای تپلی! پرپرک پرید توی ابرها. از این ابر به آن ابر رفت و آواز خواند.  
یک دفعه به دورو برش نگاه کرد و با صدای لرزان گفت: «ای وای! از گروه جاماندم!»  
بعد به این طرف رفت، به آن طرف رفت اما آن‌ها را پیدا نکرد.  
پرپرک گم شده بود.  
رفت پایین و پایین‌تر! آن وقت روی شاخه‌ی درختی نشست و  
چیک چیک اشک ریخت.





تق تق تق! تق تق تق!  
پرپرک با ناراحتی به دارکوب گفت:  
«می شود این قدر تق تق نکنی؟»  
مگر نمی بینی دارم غصه می خورم!  
دارکوب با مهربانی پرسید: «چرا؟ مگر چی شده؟»  
پرپرک با هق هق همه چیز را تعریف کرد.  
دارکوب لبخند زد و گفت:  
«تو اولین پرستویی نیستی که گم می شوی! لازم است  
از اول درس هایت را بخوانی.»  
پرپرک گفت: «اما من همه را بلدم.»  
دارکوب گفت: «خب، یک بار هم برای من بگو.»  
و تق تق به درخت زد و پرسید: «درس اول؟»  
پرپرک گفت: «کوچ یک کار گروهی است.»  
و یاد دوستانش افتاد و دلش برایشان تنگ شد.  
دارکوب دوباره تق تق به درخت زد و پرسید: «درس دوم؟»  
پرپرک گفت: «هیچ وقت از گروه بیرون نرویم.»  
این را که گفت، سرش را پایین انداخت و باز هم غصه خورد.





دارکوب بار دیگر تق تق به درخت زد و پرسید: «درس سوم؟»  
پرپرک گفت: «ما به سمت خورشید می‌رویم.» و با شادی فریاد کشید:  
«آهان! خورشید!»

و از دارکوب پرسید: «چقدر مانده تا خورشید غروب کند؟»  
دارکوب به آسمان نگاه کرد و گفت: «عجله کن!»  
پرپرک از دارکوب تشکر کرد و خیلی زود پرید و به سمت خورشید رفت.  
نزدیکی‌های غروب بود که دوستانش را دید؛ کمی جلوتر از خودش.  
و با عجله به سمتشان پرواز کرد.



## حضرت علی علیه السلام فرمودند:

«وقتی سخن درستی را شنیدید،  
آن را بفهمید و عمل کنید،  
نه اینکه فقط بشنوید و نقل کنید.»

(نهج البلاغه، حکمت ۹۸)